

برنامه شماره ۳۷۸ گنج حضور اجرا: پرویز شهبازی



شد جادوی حرام و حق ز جادوی بری
بر تو حرام نیست که محبوب ساحری
می‌بند و می‌گشا که همین است جادوی
می‌بخش و می‌ربا که همین است داوری
دریا بدیده‌ایم که در وی گهر بود
دریا درون گوهر کی کرد باوری
سحر حلال آمد بگشاد پر و بال
افسانه گشت بابل و دستان سامری
همیان زر نهاده و معیوب می‌خرد
ای عاشقان کی دید که شد ماه مشتری
امروز می‌گزید ز بازار اسپ او
اسپان پشت ریش و پدک‌های لاغری
گفتم که اسب مرده چنین راه کی برد
گفتا که راه ما نتوان شد به لمتری
کشتی شکسته باید در آبگیر خضر
کشتی چو نشکنی تو نه کشتی که لنگری
دنیا چو قنطره‌ست گذر کن چو پا شکست
با پای ناشکسته از این پول نگذری
زیرا رجوع ضد قدم است و عکس او است
فرمان ارجعی را منیوش سرسری

ای برادر دانک شهزاده توی
در جهان کهنه زاده از نوی
کابلی جادو این دنیاست کو
کرد مردان را اسیر رنگ و بو
چون در افکندت دریغ آلوده روذ
دم به دم می‌خوان و می‌دم قل اعوذ
تا رهی زین جادوی و زین قلق
استعادت خواه از رب الفلق
زان نبی دنیات را سحاره خواند
کو به افسون خلق را در چه نشانند
هین فسون گرم دارد گنده پیر
کرده شاهان را دم گرمش اسیر
در درون سینه نفائات اوست
عقده‌های سحر را اثبات اوست
ساحره دنیا قوی دانا زنیست
حل سحر او به پای عامه نیست
ور گشادی عقد او را عقلا
انبیا را کی فرستادی خدا
هین طلب کن خوش‌دمی عقده‌گشا
رازدان یفعل الله ما یشا
هم‌چو ماهی بسته است او به شست
شاه زاده ماند سالی و تو شصت
شصت سال از شست او در محنتی
نه خوشی نه بر طریق سنتی

فاسقی بدبخت نه دنیات خوب
نه رهیده از وبال و از ذنوب
نفخ او این عقده‌ها را سخت کرد
پس طلب کن نفخه خلاق فرد
تا نفخت فیه من روحی ترا
وا رهند زین و گوید برتر آ
جز به نفخ حق نسوزد نفخ سحر
نفخ قهرست این و آن دم نفخ مهر

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۴۹۸

ندای ارجعی بشنو به آب زندگی بگرو
در آ در آب و خوش می‌رو به آب و گل چه می‌پایی
به جان و دل شدی جایی که نی جان ماند و نی دل
به پای خود شدی جایی که آن جا دست می‌خایی
ز خورشید ازل زر شو به زر غیر کمتر رو
که عشق زر کند زردت اگر چه سیم سیمایی

مولوی، مثنوی، دفتر اول، سطر ۵۶۶

پنبه اندر گوش حس دون کنید
بند حس از چشم خود بیرون کنید
پنبه آن گوش سر گوش سرست
تا نگردد این کر آن باطن کرسست
بی‌حس و بی‌گوش و بی‌فکرت شوید
تا خطاب ارجعی را بشنوید

با سلام و احوالپرسی برنامه گنج حضور امروز را با غزل شماره ۲۹۷۶ از دیوان شمس مولانا شروع می کنم .

شد جادوی حرام و حق ز جادوی بری

بر تو حرام نیست که محبوب ساحری

پس مولانا می گوید که جادوگری حرام است و خدا از جادوگر بودن بدور است یعنی خدا نمی تواند جادوگر باشد. اما بر تو یعنی بر انسان حرام نیست برای اینکه تو یک ساحر یا جادوگر بسیار دوست داشتنی هستی یا محبوب ساحری یعنی معشوق ساحر اصلی هستی . در این صورت سحر را باید یک جور دیگری تعریف کنیم.

اما همان صورت اول بهتر است . پس به این ترتیب شد که جادویی یا جادوگری عبارت از این است که انسانهایی به عنوان جادوگر یک ریسمانی می گیرند و گره می زنند و در گره فوت می کنند و به این ترتیب یک فردی را به اصطلاح می گویند که می بندند یا راهش را می بندند! مثلاً در قدیم اگر یک آقایی یک دختر خانمی را دوست داشت و کسی دیگر می خواست با او ازدواج کند یا ازدواج می کرد میرفت یک پولی به جادوگر می داد و جادو می کرد آن زن را یا آن مرد را و می گفت این شخص را یک کاری بکنید که به این خانم نرسد.

از نظر خیلی چیزها می توانست ضعیف بکند و این تعریف جادوگری است به اصطلاح ساده ولی مولانا این را به عنوان تشبیه می آورد و این جادوگر باید یک کسی را جادو می کرد . بنابراین در آنجا یک من و خود باید وجود می داشت تا جادوگر می توانست به ریسمان گره بزند بنابراین در این ریسمان یک من بود و اینکه فوت میکرد حالا ورد می خواند و فوت می کرد به اعتباری میخواست بگوید که نفس من یک اثر جادویی دارد و من می توانم یک گره بزنم و به آن فوت کنم و به اصطلاح زندگی یا خدا به من کمک می کند تا یک فردی را در بیرون به یک حالتی در بیاورم (که البته حالت منفی است).

می گوید این جادوگری حرام است و خدا هم این کار را نمی کند . درست هم هست خدا فقط می آفریند . خدا یک چیزی میسازد و بعد فوراً خرابش میکند . در خط دوم می گوید که حالا که تو جادوگر دوست داشتنی هستی پس تو یک گره را ببند و گره را می گشا که این است جادوگری. یعنی چه؟ حالا این چه شباهتی به ما دارد؟ خیلی شباهت دارد ما به محض اینکه مقاومت کنیم به یک چیزی، مثلاً اتفاق این لحظه یک گره درست می شود و شما بعد از آن نیروی زندگی را فوت می کنید به این گره. مثلاً شما ممکن است اعتراض کنید و مقاومت کنید در مقابل عمل یکی و از او برنجید . این رنجش یک گره هست یا نه؟ بله هست . هر گره ، هر حس خودی در ذهن یک گره است پس ریسمان ما به عنوان جادوگر در همین ذهن است . ما وقتی می آییم به این جهان وارد ذهن می شویم و در آنجا یاد می گیریم که مقاومت کنیم و هر مقاومتی در مقابل هر چیزی یک گره است و بعد نیروی زندگی را سرمایه گذاری می کنیم در آن گره . مثل بعضی از بینندگان که می گویند که ما رنجیده ایم سی سال پیش و هنوز می دمیم در این گره و این را زنده نگه می داریم. این می گوید که حرام است.

ولی یک جور جادوگری برای انسان گفت که به اصطلاح مذهبی حلال است یعنی مجاز است . پس فهمیدیم که ما جادوگر هستیم هر لحظه یک گره میزنیم توی ذهنمان و آن را فوت می کنیم . شما به خودتان نگاه کنید و از خودتان بپرسید که آیا ده سال پیش بیست سال پیش یا یک ساعت پیش گره ای زده اید که الان به آن فوت می کنید؟ چطوری فوت می کنید؟ به این صورت که آن اتفاق از یادتان نمی رود و می روید

به آن الگوی فکری، آن الگوی درد و به آن فوت می‌کنید. یعنی عملاً نیروی زندگی را می‌گیرید و سرمایه‌گذاری می‌کنید به آن. می‌روید به آن و آن را فعال می‌کنید و درد می‌کشید. آیین درست نیست.

حالا چطور جادوگری درست است؟ اگر ما انسانها وارد ذهن بشویم و از ثانیه صفر که از مادر متولد می‌شویم گره بزنییم و بگشاییم و بازش کنیم. می‌گویید که این جادوگری هست که اگر شما گره بزنیید و این را باز کنید می‌بند و می‌گشا که همین است جادوگری ببند و باز کن این هست جادوگری مجاز.

حالا تا کی؟ نه برای همیشه. این را مولانا می‌گوید که شما بشنوید و ما هم می‌شنویم که بیدار بشویم به فرایند بیدار شدن. بیدار شدن هم یعنی جدا شدن هوشیاری حضور از فرمهای فکری و دردها. پس ما به عنوان هوشیاری خدایی حضور وارد این جهان می‌شویم بلافاصله وارد ذهن می‌شویم که این را بارها گفتیم (این تم و صورت مسئله هست که باید بگوییم) در آنجا باید پخته بشویم و رسیده بشویم و یکی از راههای پختگی و رسیدن و بالغ شدن همین گره بستن و گشودن هست.

شما اگر از یکی برنجید و بلافاصله متوجه بشوید و او را ببخشید شما دیگر انسان قبلی نیستید و شما یک مقدار هوشیاری حضور را آزاد کردید بنابراین دارید فضا دار می‌شود. البته مولانا در قصه ای که بلافاصله بعد از این خواهیم خواند می‌گوید این خوب است که یک سال باشد یعنی در پایان یک سالگی ما جادوگری را بگذاریم کنار ولی خودش می‌گوید که حالا برای شما شده شصت سال!

می‌گوید این قلابی است که شما را به تله می‌اندازد و شما شصت سال در آنجا مانده اید. حالا ما چکار کردیم؟ ما می‌بندیم ولی باز نمی‌کنیم. پس جادوگری که برای انسان مجاز است حالا طولش یک سال است و یا من بارها گفتم که ده سال است در واقع بنده از ترسم نمی‌گویم که یک سال است اگر بگویم که یک سال است که مردم نمی‌پذیرند ولی در یک جامعه تشویقی در یک جامعه عشقی که پدر و مادر عاشق هستند و در آن خانه عشق فرمانرواست به بچه می‌شود یاد داد که گره که می‌زنی باید این گره را باز کنی. اگر بچه می‌رنجد و مقاومت می‌کند و جیغ می‌زند ما با بقل کردن و بوس کردن و مهر ورزیدن و با آرامش می‌شود به بچه یاد داد که این بستن و باز کردن موقتی است و بقول مولانا یک سال نه ده سال ولی نه شصت سال و هفتاد و هشتاد سال!

حالا ما که متوجه این موضوع نبودیم و روی گره راباگره دیگر بستیم و دوباره فوت کردیم به عنوان جادوگر حالا شما ببیند که چند تا گره دارید توی این رسمانتان که وقت و بی‌وقت به تمام این گره‌ها هم فوت می‌کنید؟ الان به این فوت می‌کنید و بعد به آن یکی فوت می‌کنید و یک دقیقه بعد به دیگری فوت می‌کنید. نکند که هزاران گره زده اید شما؟ اگر زده اید اینها را باید باز کنید. این شبیه با چهار دست و پا راه رفتن یک بچه پنج ماهه است. چرا اینطور می‌روید؟ برای اینکه دست‌ها و پاهایش قوی شود. برای چه؟ برای اینکه بتواند روی پایش بایستد. حالا وقتی که نه ماهش شد و یا یک سالش شد خب می‌بینید که خودش دارد راه می‌رود و می‌ز را می‌گیرد و روی پای خودش بلند می‌شود و بطور فیزیکی روی پای خودش می‌ایستد و چون می‌بیند که بزرگترها این کار را می‌کنند او می‌بیند و بزرگترها بچه را در

این راه حمایت می کنند و عشق می دهند و توجه می دهند او دوست دارد این کار را بکند و روند طبیعی و تکاملی بشر یا بچه هم به آن سمت است که روی پای خودش بایستد و به لحاظ معنوی هم ما باید زندگی قائم به خود باشیم .

پس شما اگر شما ببینید و باز کنید گره بزرگتر و فضا دارتر می شود و در دفعه بعد نمی رنجید و یواش یواش می بینید که این گره را بستی و باز کردی و باز بستی و باز کردید اینقدر فضا دار شدی که شدی زندگی که روی پای خودش قائم است و مثل آن بچه پا شدید و ایستادید روی پای معنوی خودتان و دیگر احتیاج به کسی ندارید و وقتی که روی پای معنوی خودتان که می ایستید مولانا اصطلاحاً می گوید که **هی قیوم** یعنی زندگی قائم به ذات و قائم به پای معنوی خود که این با انجام این کار پیش می آید.

بعد می گوید که **می بخش و می ربا** پس می بخشی و هوشیاری حضور را می گیری و گره را باز می کنی. ولی گره را بستی و باز کردی حالت تو تغییر کرده به لحاظ معنوی به لحاظ هوشیاری و این بخشیدن و ربودن هوشیاری یعنی فضا دار شدن. حالا یا شما خودتان را می بخشید و کارهای اشتباهی که کردید را می بخشید و یا کسی را که فکر میکنید به شما ظلم کرده و بدی کرده و شما اینها را همه جدی گرفته بودید را همه را یکی یکی گره هایش را باز می کنید برای اینکه جادوگری دارد می گوید که عبارت از این است که هم گره را ببندی و هم باز کنی. پس شما که جادوگر هستید و می توانید هم ببینید و هم باز بکنید . و اینطوری نیست که ببینید و نتوانید باز کنید. جادوگری مجاز همین است که ببندی و باز کنی و بنابراین ما قدرت باز کردن را هم داریم. اینطوری نیست که بگویید که من این همه گره را زده ام و نمی توانم باز کنم.

چطوری باز می کنید؟ با پذیرش . پذیرش اینکه من گره دارم و گره ام را میبینم ، این گره را باز می کند برای شما . گره که باز شد دیگر تمام شد شما راحت می شوید. اصلاً کل من ذهنی یک گره بزرگ است . شما کل آن را یک دفعه باز کن وقتی که باز کنی دیگر آزاد میشوی. از جنس حضور می شوید و از ذهن می آیی بیرون و تولد ثانویه رخ می دهد .

پس ما به عنوان هوشیاری رفتیم به ذهن و داریم مرتباً گره می زنیم و باز می کنیم و دوباره گره می زنیم و باز می کنیم و ... که یک دفعه از ذهن متولد بشویم و تماماً از جنس هوشیاری حضور بشویم از ذهن زابیده بشویم و این گره زدن و باز کردن ما را پخته می کند به عنوان میوه ما را می رساند.

بعد می گوید که این بخشیدن و ربودن این همین داوری است که این داوری کلمه ای است که اطلاق می شود به لحاظ دینی و مذهبی به اینکه در روز قیامت خدا به اعمال شما رسیدگی می کند که شما آیا می روید به بهشت یا جهنم! حالا همین تعریف را در نظر بگیرید . پس قیامت این لحظه است اینکه شما می بخشید و فضا دار می شوید این همین داوری خداست . پس معلوم می شود که داوری خدا و اینکه می بخشد ما را روز قیامت یا نمی بخشد ، در همین لحظه است . این که شما می گوید که من نمی بخشم و نبخشیدن یعنی قوی بودن و نبخشیدن و سفت بودن که بعضیها فکر می کنند نبخشیدن و سفت بودن و دگم بودن و اعتراض کردن و منفی بودن و عقب کشیدن، اینها قوت است در

صوتیکه اینها ضعف هستند و اینها انسانیت نیست . هر کسی که گره دارد و جادوگری را اشتباه گرفته با این که باید گره بزند و فوت کند و باز گره بزند فوت کند این سرش کلاه می رود.

بخش دوم:

و داوری و روز قیامت در همین لحظه است و اگر تو خودت و دیگران را می بخشی پس خدا هم ترا بخشیده. پس بخشیدن خدا ترا در روز قیامت منوط به این است که شما در این لحظه خودت و دیگران را می بخشی یا نه! اصلاً بطور کلی گذشته را می اندازی یا نه!

این را فهمیدید؟ حالا یک قصه ای را برایتان می خوانم سریع که تیتتر این قصه یک مقداری زیاد است که خودتان باید بروید و این را بخوانید از سطر ۳۱۸۹ دفتر چهارم شروع می شود . خود قصه از ۳۰۸۵ شروع می شود ولی من تمام آن را نمی توانم بخوانم فقط نتیجه گیری مولانا را برایتان می خوانم شما از تفسیر استاد کریم زمانی که حتماً خریده اید می توانید قصه را بخوانید این قسمتی را که برایتان می خوانم از دفتر چهارم سطر ۳۱۸۹ است ولی خود قصه از سطر ۳۰۸۵ شروع می شود . من خلاصه قصه را برایتان می گویم که بدانید که این شهزاده کی هست .

می گوید که یک پادشاهی بود که یک پسر داشت و این پسر را بسیار دوست می داشت این پسر بسیار هنرمند بود و معلوم می شود که این پسر شما هستید حالا چه زن و چه مرد. و فرزند خدا هستید و یک شب به خواب دید که این شاهزاده مرده و بسیار ناراحت شد و وقتی که از خواب بیدار شد و متوجه شود که خواب بوده بسیار خوشحال شد. البته ما همان شاهزاده هستیم ظاهراً مرده ایم ولی این یک خواب است و هنوز زنده هستیم و مولانا اینها را سمبولیک بیان می کند اگر شما قصه را بخوانید خواهید دید که قصه خیلی مهمی است و گاهی اوقات همین یک قصه کافی است که شما را بیدار کند . بعد فکر می کند که از این شاهزاده یک اثری یعنی فرزندش باشد که اگر فوت شد حداقل فرزندش باشد. می گوید که برای فرزندم یک زنی پارسا و نیکو سیرت پیدا می کنم ولی از خانواده فقیر ، که مادر شاهزاده مخالفت می کند بدلیل اینکه این دخترخانم از خانواده بسیار فقیری بود و همه اینها معنی دارند ولی شاه بالاخره آن دخترخانم را برای پسرش می گیرد منتهی در این اثنا یک پیرزن جادوگری که نود سال دارد شاهزاده را جادو می کند و شاهزاده عاشق پیرزن نود ساله می شود و بی علاقه میشود به همسرش و پادشاه هر کاری می کند و هر پزشکی را که می آورد فایده ندارد و یک روز عاجز می شود و دست به دعا بر می دارد و چون از ته دل دعا می کند (امیدوارم که معنی اینها را شما بروید و پیدا کنید) بالاخره یک شخصی ظاهر می شود می گوید من می توانم این جادو را برای تو حل کنم و شاه بسیار خوشحال می شود و آن شخص می گوید که شما فردا صبح می روی به فلان قبرستان کنار دیوار یک قبر سفیدی هست که قبر می کنی و توی این قبر یک رسیمانی هست توی این رسیمان گره هایی زده شده و شما این گره ها را باز می کنی و پسرت خوب می شود . پس معلوم می شود که این قبر همان ذهن است و ما که شاهزاده هستیم توی ذهنمان جادو شدیم و تا آن گره ها را باز نکنیم شاهزاده آزاد نمی شود و شاه این کار را می کند و شاهزاده آزاد می شود جادو باطل میشود و آن جادوگر می میرد و از بین می رود و پسر شاه به همسر خودش بر می گردد یعنی بیدار می شود از خواب جادو .

حالا پس از خلاصه این قصه که خیلی طولانی است برای خواندش در این برنامه و ما وقت نداریم که بخوانیم من فقط نتیجه گیری آن را برایتان می خوانم و اگر شما به تفسیر این قصه را بخوانید مطالبی هست در این قصه که میبینید مولانا گاهی اوقات قصه را می گوید و نتیجه گیری خودش را می کند یعنی آن نتیجه گیری ها ارتباط این قصه با شما است و این قصه اصلاً مربوط به زندگی همه ما است و به اعتباری با این لفظ صحبت می کنیم که ما جادو شدیم .

حالا یکی نیاد بگوید که آقا جادو چیه؟ خب این هم یک جور صحبت است. مولانا نمی گوید که جادو هست یا نیست بلکه می گوید ورد می خوانی و فوت می کنی به گره در قالب قصه ، کاری که درست ما هم انجام میدهم.

می گوید

در جهان کهنه زاده از نوبی

ای برادرانک شه زاده توی

ای برادر ای شما بدان که شاهزاده که الان حرفش را زدیم شما هستید که در جهان کهنه چون این جهان کهنه است و ما از نوبی زاده میشویم ما این لحظه از زندگی زاییده می شویم هر لحظه نو به نو زاده می شویم و نو هستیم

بی خبر از نو شدن اندر بقا

هر زمان نو می شود دنیا و ما

حالا شما هوشیارانه می دانید که این لحظه شما هوشیاری می شوید به این لحظه و هر لحظه نو به نو شما زندگی را تجربه می کنید و این مغایر با این است که ما یک سری باورها را گرفتیم و فوت می کنیم مثل گره و فوت می کنیم و آن باورها را فعال می کنیم و حالا آن باورهای کهنه هم پر از درد هستند و هیچ بدر نمی خورد ولی ما فکر می کنیم که این باورها معنوی هستند و بدر می خورد و به درد دنیا و آخرت ما می خوردند و ما خودمان را مشغول کردیم به گرفتاریهایی که جادوگران برای ما درست کردند . در جامعه جادوگران وجود دارند و یک عده به گره ها قدیمی می دمند و هر کسی به الگوهایی از پیش ساخته شده می دمد و می گوید که این حقیقت است و سر آن ستیزه دارد و جنگ می کند جنگ ملتها ، جنگ آدمها ، جنگ خود ما با خودمان و بادیگران همه سر همین گره ها است ولی همه اینها باطل است و همه این جادوگران دارند وقت تلف می کنند. اگر جادوگران سحر حلال داشتند می گفتند که اینها کهنه هستند این لحظه فکر شما باید از شما زاده بشود اگر این لحظه فکر شما از شما زاده می شود و شما فکر خودتان را مثل مولانا می سازید و شما از جهان کهنه به نوبی زاده می شوید.

کرد مردان را اسیر رنگ و بو

کابلی جادو این دنیا است کو

آن جادوگر کابلی در ضمن کابل که کابل فعلی باشد فکر میکردند که مرکز جادوست و مرکز جادو و جمبل بوده . هم کابل و هم بابل در ادبیات ما مظهرهای جادوست .

حالا می گوید که جادگر کابلی این دنیا است . این دنیا چی باشد ؟ ذهن شما . ذهن من دار جادوگر است . کل من ذهنی موجود در جهان که اگر تمام من های ذهنی را در جهان جمع کنی یک انرژی من دار وجود دارد که این همان زن جادوگر است و این دنیا است . نماینده دنیا هم در

شما همین من ذهنی است که می گوید این کابلی جادو این دنیا است که من ها را یا مردها را اسیر رنگ و بو کرده . یعنی انسانها را در ذهنشان شرطی کرده که باید این فکر را بکنی یا اینطوری باید هیجان داشته باشی از این باید خوشت بی آید از آن یکی باید بدت بی آید از این باید متنفر بشوی با این باید ستیزه کنی با این باید قهر کنی یا با این باید قاطی نشوی !

اینها همه رنگ دارد یعنی فرم دارند و بو دارند هم انرژی آن را دارد که ما همه اسیر رنگ و بو هستیم . این را می بینیم و یک دفعه عصبانی می شویم چون شرطی شده ایم آن را می بینیم خوشمان می آید. این یکی کار میکند ما واکنش نشان می دهیم . پس اسیر رنگ و بو هستیم و کابلی جادو و دنیا همه را جادو کرده اگر شما انسان آزاده بودید و بیدار بودید از این شرطی شدگی این جادو در ذهنتان جسته بودید. حالا شما اینها را بشنوید و به خودتان نگاه کنید.

چون در افکند درین آلوده رود **دم به دم می خوان و می دم قل اعوذ**

تارهی این جادوی زین قلق **استعادت خواه از رب الفلق**

چون ما را انداخته در این رود آلوده که همین جریان فکرهای ما است که هر لحظه یک فکر آلوده می کنیم. چرا آلوده است ؟ برای اینکه در فکرهای ما درد وجود دارد و من وجود دارد و این من هم دردمند است. چون ما افتادیم بوسیله دنیا در این آلود رود پس بنابراین **دم به دم تو می خوان و می دم قول اعوذ** یعنی بگو من پناه می برم به خدا . ما این را می دانیم که تنها پناهگاه ما هوشیاری است تنها پناهگاه انسان فضای وحدت این لحظه است و ذهن جای پناه نیست شما از بیرون از جهان بیرون پناه نخواهید. شما نگوئید که این خانم این آقا این دوست این برادر من را حمایت کند تا من غم هایم از بین برود . نه چنین چیزی نیست . از دست این آلوده رود از دست این جادوگر از دست این شرطی شدگیها از دست این گرفتاریها فقط یک جا می شود پناه برد و آن هم فضای یکتایی این لحظه است برای این کار شما باید هم و غمتان را بگذارید روی اینکه از ذهن زائیده بشوید نه اینکه توی ذهن دنبال چاره بگردید. برای همین می گوید که **می خوان و می دم تا چی بشود ؟** . (حالا دوست دارم که این قول اعوذ را برایتان بخوانم) پس مولانا به ما می گوید تنها هوشیاری خدایی حضور به شما کمک می کند تا از این آلوده رود نجات پیدا کنید و بیخودی به این جهان نگاه نکن . بنابراین تو بگو ولی این گفتن اینکه می گوئید که من پناه می برم به خدا این را که می گوئید این باید یک شکافی باز بشود در این رود ، در این رشته که این لحظه یک فکری است و لحظه بعد هم یک فکر دیگری است باید بین تحریک و پاسخ یک فضایی باز میشود که شما خدا را زندگی را تجربه می کنید و از جنس زندگی می شوید. این همان ذکر خدا هم هست با اصلاحات دینی و مذهبی اینها را می گوئیم برای اینکه اینها به اصطلاحات و مذهبی نوشته شده ولی در حالت عادی اگر شما بگوئید که من به خدا پناه می برم شما حتماً باید تسلیم بشوید. پذیرش محدودیت این لحظه شما را از جنس نامحدودی این لحظه می کند پس از جنس نامحدودی این لحظه بشوید که این همان **قل اعوذ** است بخوان و بگو که من پناه می برم به خدا **تارهی زین جادویی** تا از این بساط جادوگری که جادو شده ای و **زین قلق** یعنی پریشانی و نگرانی که ما در ذهن داریم برهی و تو **استعادت خواه** یعنی پناه خواه از **رب الفلق** از خدای صبح یعنی خدای بین تاریکی و روشنایی . تاریکی ذهن شما است و روشنایی حضور است **رب الفلق** یا رب صبح یا سپیده دم نه

یعنی اینکه صبح معمولی . بنابراین رب صبح یا صبح خدای بی فرم و از جنس هوشیاری است و از جنس فرم نیست. اگر شما این حرفها را می زنید ولی هنوز فرم هستیید به فکرهای فرم دار مشغول هستیید شما حقیقتاً نمی گوئید این را . حالا می گوئید که این را بخوان **بگو پناه می برم به پروردگار سپیده دم** که سپیده دم را توضیح دادم یعنی چه. پس زندگی پروردگار سپیده دم است و سپیده دم وقتی است که شما یک لحظه بیدار می شوئید شما اگر فکرتان شکاف داشته باشد یعنی شما دارید فکر می کنید و این لحظه به چیزی آگاه هستیید یک دفعه یک لحظه آمد به چیزی آگاه نیستیید فکر فروکش کرد و شما آرام شدید و از جنس خدا شدید . آن سپیده دم است اگر شما سپیده دم پیوسته داشته باشید خوشا بحالتان چون در این صورت شما بیدار شدید و ما می خواهیم به یک سپیده دم برسیم بعد آفتاب طلوع کند برای شما و دیگر روشن باشد و شما به تاریکی ذهن دیگر نروئید و الان دارد می گوئید که ذهن همان تاریکی است که همه جا را فرا می گیرد و از **گزند هر آنچه که بیافریده** پس از گزند هر چه که آفریده شده است . هر چیزی که آفریده شده است و از بین نرفته گزند دارد چون شما با آن هم هویت شده اید. مولانا هزاران بار گفته که از آفریده خودت را رها کن و بنگر به آفریدن **بگنر ز آفریده بنگر** در آفریدن امروز این را به شما گفته که جادوگری حرام است مگر برای مدت کوتاهی . دارد می گوئید که مردم آفریده ها را می گیرند و به آنها می چسبند و اینها گزند و زیان دارند و اینها آسیب می رسانند. شما به آفریدهها چسبیده اید مثلاً یک آفریده همین رنجش است همان گره ای که زدید همان آفریده است که نباید می بود . خدا می آفریند و بعد داغوش می کند . هیچ چیزی نمی ماند ولی شما می آفرینید و به آن می چسبید. در حالی که آن از بین رفته . اگر کسی دیروز حرفی به شما زده تمام شده و رنجش شما دیروز بوده امروز که دیگر نیست! داریم می گوئیم که نو به نو زبیده می شوئید و هر چیز کهنه ای که شما به آن چسبیده اید مشمول همین می شود .

بخش سوم:

از **گزند تاریکی که همه جا را فرا گیرد** شما می دانید اگر شما در ذهن زندگی می کنید در تاریکی زندگی می کنید اگر همه انسانها در ذهن زندگی کنند همه در تاریکی زندگی می کنند. شما فکر می کنید اگر شما در تاریکی زندگی کنید بقول مولانا می گوئید **هر که او بی سر بچنبد دم بود *** جنبشش چون جنبش گژدم بود** هر کسی که در ذهن زندگی می کند مثل کژدم ، سر ندارد . کدام سر باید باشد؟ آن سری که زندگی در این لحظه به شما میدهد خردی که این لحظه زندگی به شما می دهد پس بنابراین از **گزند تاریکی که همه جا را فرا گیرد** اگر شما در ذهن زندگی می کنید زندگیتان تاریک است و همه جا را زندگی تاریک کرده برای شما. برای اینکه زندگی می خواهد که شما به روشنایی برسید و ما همین را داریم می گوئیم. داریم می گوئیم که اقامت ما در من ذهنی در این اوضاع و احوال باید یک سال می شد حالا بعلت اینکه جامعه عشقی نیست ده سال پانزده سال بیست سال می شد نه شصت سال هفتاد سال و نه بی خبری از موضوع! اینها نوشته های دینی هست و اگر مسلمان هست باید اینها را عمل کند. باید باداند که اگر به یک چیز کهنه ای و به یک باور قبلی چسبیده این گزند دارد و این زیان دارد و باید بیدار بشود . حالا از **گزند آنان که در گره ها دمنند** یکی از آنها خود من و شما هستیم . ما گره زدیم و می دمید . ما اصلاً هر لحظه به گره ها می دمیم . ما شده به گره ها ندمیم؟ شما یادتان می آید زمانی را که به گره ندمیدید؟ این لحظه یک فکری می کنید همین که آن فکر را می کنید که توی آن من هست اولاً گره است برای اینکه توی آن من هست و اگر من توی آن نیست اگر کسی به شما بگوید که این فکر شما

غلط است برای چه عصبانی می شوید؟ پس من شما سرمایه گذاری شده در آن فکر. پس گره است. شما مرتباً نیروی زندگی را می گیرید و از اعماق وجودتان می آید به جای اینکه زندگی کنید و استفاده کنید می دمید به گره! پس از گزند خود شما که دائماً به گره ها می دمید ما جادوگر هستیم که هم به خودمان لطمه می زنیم و هم به دیگران. شما ممکن است که فکر کنید که من با کسی کاری ندارم. نه اینطوری نیست اگر شما به گره ها می دمید اولاً انرژی منفی در این جهان پخش می کنید هر کجا که بروید مایه دردسر هستید و برای خودتان مایه دردسر هستید و در زیانکاری هستید دائماً به خودتان و به دیگران زیان می زنید. از گزند آنان که در گره ها می دمند ببینید آیا شما در گره ها می دمید یا نمی دمید؟ اگر می دمید این جادگری را بگذارید کنار. بدانید که شما گزند دارید و مولانا می گوید که شما بیا و بگو از گزند اینها که به من ضرر نزنند من می روم به فضای یکتایی این لحظه به جز این پناهی ندارم و واقعاً هم همینطور است شما اگر نروید از این شلوغی ذهن به فضای یکتایی و اگر زاده نشوید و اگر تولد ثانویه برای شما رخ ندهد که از ذهن نیاید بیرون در این صورت از گزند خودتان و گزند کسانی که در گره ها می دمند در امان نخواهید بود برای اینکه آنها حرفهایی خواهند زد و کارهایی خواهند کرد که به شما بر خواهد خورد و شما هم حرفهایی خواهید زد و کارهایی خواهید کرد که خودتان مایوس خواهید شد عصبانی خواهید شد و هم دیگران را و این وضعیت همیشه ادامه دارد. و گزند حسد ورزان آنگاه که حسد ورزند حسد ورزان کی هستند؟ ما هستیم کسی که در ذهن زندگی می کند و هویت دارد و من دارد. چرا حسد ورزند؟ برای اینکه ما در واقع زندگی را و خودمان را که زندگی هستیم را کاهش دادیم به یک من و به یک تصویر ذهنی. یکی دیگر را هم کاهش دادیم به یک من ذهنی دیگر. ما بی نهایت هستیم و ریشه بی نهایت داریم اتفاقاً در سطر بعد مولانا این را توضیح می دهد و می گوید

دریا درون گوهر کی کرد باوری

دریا بدیده ایم که در وی گهر بود

گفت شما گره می زنید بزرگتر می شوی. می بخشی و می ربایی و این همان داوری است که شما با همین داروری داری می روی به بهشت. اگر خودت و دیگران را ببخشی می روی به بهشت. خب بهشت رفتن یعنی بی نهایت شدن. حالا می گوید که ما دریا را دیده ایم در آن گوهر است و همه ما این را می شناسیم که مردم می روند دریا و از آنجا گوهر در می آورند ولی اگر ما بگوییم که درون یک گوهر دریا باشد آیا این را کسی باور می کند؟ پس درون گوهر دریا همین شما هستید چون شما الان کوچک هستید و در ذهن وزندانی شدید اگر از ذهن زاده بشوید در واقع عمق بی نهایت پیدا می کنید با وسعت بی نهایت. در این بحر در این بحر همه چیز بگنجد *** مترسید مترسید گریبان مدرانید پس بنابراین ما در ذهن خودمان را کاهش دادیم به یک تصویر ذهنی یکی دیگر را هم کاهش دادیم به یک تصویر ذهنی و دائماً خودمان را به عنوان تصویر ذهنی با تصویر ذهنی یکی دیگر مقایسه می کنیم تا ببینیم کی بالاتر از آن یکی هست و حساب و کتاب هم داریم ما که مثلاً این آقا پولش چقدر است و مقامش چقدر است سوادش چقدر است! برای اینکه ما به صورت زندگی که نمی بینیم اگر به صورت زندگی می دیدم خودمان را و او را هم بصورت زندگی می دیدم و هیچ مقایسه ای هم نبود ولی چون خودمان را تصویر ذهنی می بینیم و خودمان را مرده می بینیم او را هم مرده می بینم بنابراین می رسد به اینکه خب من کی هستم چی هستم و چاره ای ندارم جز اینکه خودم را با مردم مقایسه کنم و وقتی که مقایسه می کنم بعضی موقعها آنها از من بالاتر از آب در می آیند خب مجبورم که حسادت کنم مجبورم چون

ناراحت هستیم و اینها نشان می دهد که من خیلی کوچک هستم برای اینکه من بزرگی اصلیم را که بزرگی خدایی هست را گم کردم که داریم راجع به آن صحبت می کنیم. پس شما از گزند حسد و رزاق نمی توانید مصون باشید و هیچ کس نمی تواند مصون باشد اگر کسی کار بزرگی انجام می دهد نمی تواند حسود اطرافش نباشد مگر رفته باشد به فضای یکتایی این لحظه که هر حرفی و هر تیری که می زنند به او نرسد . حداقل ما این نتیجه را از این صحبتها میگیریم که اگر ما گره می زنیم فقط این نیست که گره بزیم گره را می خواهیم باز هم بکنیم ما جادگری هستیم که دائم گره می زنیم و با زمی کنیم و گره می زنیم باز می کنیم و به این ترتیب هوشیاری حضور فضا دار می شود و تا یک جایی که از ذهن می پریم بیرون و در اختیار زندگی قرار می گیریم تا زندگی از ما خودش را بیان کند.

زان نبی دنیات را سحاره خواند

کو به افسون خلق را در چه نشاند

می گوید حضرت رسول به این علت دنیا را سحاره خواند سحاره یعنی ساحر بسیار عظیم، بسیار بالا مقام ، خیلی سحاره. سحاره به معنای زن سحر هم هست . ولی در این جا می خواهد بگوید که این دنیا به لحاظ سحر خیلی عظمت دارد و همه را می تواند سحر کند که با افسون خودش مردم را در چاه نشانده که ما باشیم .

هین فسون گند دارد گنده پیر

کرده شاهان را دم گرمش اسیر

این پیر گندیده ، این دنیا ، افسون گرم دارد مرتباً ورد می خواند و فوت می کند. همه ما شاه هستیم چرا شاه هستیم ؟ شاه مملکت خودمان هستیم ما از جنس خدا هستیم ما باید بی آفرینیم و بالای همه آفریده ها باشیم . نمی شود که به آفریده بچسبیم که الان گفتیم و بگوییم که این آفریده بر من فرمانروایی می کند این شایسته یک انسان نیست . ولی دم گرم این ساحره اسیر کرده این شاهان را.

در درون سینه نفثات اوست

عقده های سحر را اثبات اوست

در درون سینه ما بجای اینکه دل زندگی باشد می گوید که دم او هست نَفَس اوست . نفاسات یعنی دم یعنی فوت می کند . دائماً فوت میکند به دل ما که دل ما دم این دنیا است . چرا؟ چون ما هوشیاری جسمی داریم این هوشیاری جسمی همین دم این دنیا است . ما وقتی هوشیاری جسمی داریم یعنی هر لحظه راجع به جسمی هوشیار هستیم آن جسمها همین دنیا هستند و این دردها و این هم هویت شدگیها سینه و دل ما است . و بنابراین این گره های سحر را محکم کننده همین دنیا است . یعنی شما باید هویتتان را از این دنیا نگیرد از چیزها نگیرید . از اتومبیل و از بچه تان نگیرید از هر چیزی که تصویر ذهنی در ذهنتان می سازد نباید بگیرید. از آن فرمهای جسمی که نباید بگیرید از فرمهای هیجانی نباید بگیرید از دردها نباید بگیرید. دردها شامل ترس است کدورت و ترس است و هر چی در آن زمینه هست و از فرمهای فکری نباید بگیرید . اینها عقده ها و گره ها هستند . گره ها را کی سفت می کند؟ دم دنیا .

ساحره دنیا قوی دانا نیست

حل سحر او به پای عامه نیست

مولانا می گوید که شما انتظار نداشته باشید که آدمهای عادی سحر دنیا را حل کنند. این دانا زنی هست چون معمولاً جادوگران زن بودند و مردم عادی البته منظور مولانا شما نیستید که این برنامه را گوش می کنید مردم عادی در قدیم بی سواد بودند مثلاً می گفت من یک مغازه دارم و میروم توی مغازه کار میکنم و بعد می روم خانه. آخر من چه کاری به این کارها دارم!! ولی شما که باسواد هستید شما که مطالعه دارید و شما که این چیزها را متوجه میشوید حل سحر دنیا به پای شما هست. شما آدم عامی نیستید ولی می گوید که از آدمهای عادی انتظار نداشته باشید که این حرفها را بفهمند و سحر دنیا را حل کنند.

ور گشادی عقد او را عقلها

انبیا را کی فرستادی خدا

می گوید اگر بشر قرار بود که این گره ها را که زده باز کند آدمهای عرفانی از جمله پیغمبران و اولیا و هم چنین انسانهایی مثل مولانا چرا باید پیدا می شدند اینها آمده اند که به ما بگویند که مواظب باش که تو جادوگر هستی و گره می زنی و به آنها فوت می کنی این را بدان و این کار را نکن و بیدار شود و یکی یکی این گره هایی را که می زنی باز کن.

هین طلب کن خوش دمی عقده گشا

رازدان یفعل الله ما یشا

تو پیدا کن یک انسانی که خوش دم است که مولانا حقیقتاً جزو آنها است و من هم برای همین اینجا اینها را می خوانم. هم خوش دم است و هم گره گشاست. اینها را شما بخوانید هم دم مسیحایی مولانا عقده شما را باز می کند و هم دم او، دم زندگی است و خوش دم است. و این شخص رازدان این است که هر چه که خدا می خواهد همان کار را می کند. اگر شما گره می زنید و باز میکنید و گره می زنید باز می کنید حقیقتاً به این ایمان دارید که ذات زندگی نیک است. شما نمی گوید که من یک گره می زنم خدایا یک خانه بزرگتر به من بده شما! نه شما این را که نمی گوید بلکه توکل دارید و می گوید که زندگی نیک است و من این گره را اگر بستم باز می کنم و البته شما که به این برنامه گوش می کنید گره دیگری نباید بزنی باید گره ها را دیگر باز کنید اگر شما سی سالتان است چهل سالتان هست دیگر گره نزنید شروع کنید به باز کردن. و شما می توانید چطور؟ با پذیرش. شما همان انرژی که همان دمی که گره را زد و به آن حس وجود داد همان دم هنوز هست و می تواند گره را باز کند با تماشا. شما گره تان رنجش است بدان و آگاه باش و هوشیار باش به آن نگاه کن خود گره باز می شود. اصلاً گره ای وجود ندارد که این گره ها توهمی هستند. شما این راز را می دانید که زندگی و خدا ذاتش نیک است و برای تو نیکی می خواهد. شما باید بدانید و یا آن عارفی که این را باز می کند می داند که وقتی که گره شما را باز می کند زندگی از شما جریان دارد جریان زندگی پر از عشق و خرد و زیبایی است و این راز را او می داند مثل مولانا. البته که شما هم الان می دانید شما هم عارف هستید شما رازدان یفعل الله ما یشا هستید می دانید خدا هر چی که بخواهد همان کار را می کند و آن نیک است.

هم چو ماهی بسته است او به شست

شاهزاده ماند سالی و تو شصت

می گوید که مثل ماهی دهانت توی قلاب است و قلاب فرو رفته توی دهانت. قلاب کی؟ قلاب آن زن جادوگر. همین دنیا. از کجا میفهمیم؟ از اینجا که دائم هوشیاری جسمی داریم. دائم راجع به چیزی فکر می کنیم. چون راجع به چیزی فکر می کنیم و آگاه هستیم به آن پس از خدا

آگاه نیستیم . آن شاهزاده که صحبتش را می کردیم می گوید که او یک سال ماند توی شصت . جادگر او را یک سال بسته بود و گرفتار کرده بود ولی تو شصت سال است که این کاره هستی . شصت سال که گره می زنی و فوت می کنی و گره را بزرگتر می کنی.

شصت سال است از شصت او در محنتی نه خوشی نه بر طریق سنتی

واقعاً عمرها این روزها زیاد شده در قدیم شصت سال دیگر آخر زندگی بود . الان عملاً شصت سال یک نفر زندگی کرده و متوجه نشده که قلاب دنیا توی دهانش است و در رنج و عذاب است و نپرسیده که چرا من اینقدر در رنج و عذاب هستم! می گوید که نه خوش هستی و نه مطابق قوانین زندگی تو زندگی میکنی. نه بر طریق سنت زندگی تو زندگی می کنی اصلاً بلد نیستی.

فاسقی بدبخت نه دنیای خوب نه رهیده از وبال و از ذنوب

تو فاسق بدبخت نه این دنیای خوب است و نه آن دنیاییت . نه از درد و گرفتاری و از هم هویت شدگی و گناه . ذنوب یعنی گناه. گناه یعنی اگر شما گره می زنید و به آن فوت می کنید دارید گناه می کنی . اگر یک باوری را گرفتی و با آنهم هویت شدی و داری به آن فوت می کنی و با آن را فعال می کنی و اگر دردی درست کردی و آن را فعال می کنی اینها همه گناه هستند. گناه یعنی هم هویت شدگی با فرم . می خواهد درد باشد یا باور باشد .

نفخ او این عقده ها را سخت کرد پس طلب کن نفخه خلاق فرد

اینجا خیلی مهم است . یعنی نفخ یعنی دمیدن. دمیدن این جادوگر گره های شما را سخت کرده . ما دائم چشممان به این جهان است و به این چیزهاست . دائم از چیزها هویت می خواهیم و از آدمها می خواهیم که ما را خوشبخت کنند . به ما کمک کنند که ما خوشبخت بشویم ! آنها نمی توانند ولی شما می توانید به خودتان کمک کنید که خوشبخت بشوید. اگر متوجه بشوید این انرژی زنده زندگی در این لحظه است که خردمند است و اگر این لحظه تسلیم بشوید و محدودیت این لحظه را بپذیرید از جنس نامحدودی این لحظه شوید و خرد زندگی از شما عبور کند و اگر شما تصور کنید که این خرد هستید و به این عقده ها نگاه کنید بعد می بینید که چه کسی این عقده ها را سفت می کند . شما هستید که این عقده ها را سفت می کنید البته وقتی که انرژی دنیایی دارید . پس تو طلب کن نفخه خلاق فرد همین نفخه خداست. دم آفریننده یکتا می خواهد از شما عبور کند و شما جلوی آن ایستادید و می گوید نه. چطوری می گوید نه؟ با نپذیرفتن این لحظه. باز نکردن و نبخشیدن . شما نمی بخشید و نمی ربایید شما بیا و ببخش و بی ربا. این خیلی مهم است که گفت **میبخش و می ربای که همین است داوری** شما و خدا هر دو در این لحظه یکی هستید . شما می بخشید خدا می بخشد شما نمی بخشید خدا هم نمی بخشد . شما می خواهید آرامش و آسایش داشته باشید خدا هم می خواهد شما نمی خواهید خدا هم نمی خواهد. ولی شما نمی خواهید آرامش داشته باشید ! من از شما سوال می کنم که آیا واقعاً می خواهید که آرامش داشته باشید؟ آیا شما واقعاً از ته دل می خواهید شادی داشته باشید در زندگی؟ آیا واقعاً می خواهید که سالم باشید زندگی آرام باشد و شادی داشته باشید؟ موازی با زندگی باشید و شادی از اعماق وجود شما بجوشد و بیاید بالا و در تمام ذرات وجودتان مرتعش بشود و واقعاً این را می خواهید؟ چون بعضی ها به این سوال می گویند نه. حالا لفظاً ممکن است که بگویند آره می خواهیم این حرفها

چیه ! اگر شما لحظه بعد جلوی زندگی می ایستید این کی هست که باید این را به شما بدهد؟ این زندگی باید از شما باید عبور کند پس ترمز نکن. مثل این است که یک نفر بگوید که من اتومبیل می خواهم که صد مایل سرعت داشته باشد و پایش را هم محکم روی ترمز گذاشته و نگذارد اتومبیل حرکت کند. خب اینکه نمی شود. نفخه خلاق فرد الان می خواهد عبور کند شما راه را باز می کنید؟ **می بخش و می ربای همین است داوری**. نگو خدا بیا به من کمک کن. تو فقط خودت هستی. گذشته را ببخش این لحظه هر اتفاقی می افتد بپذیر و بزرگ و بزرگتر شو تا از جنس خدا بشوی. البته از جنس خدا هستی شما نگران این نباش که من چطوری از جنس خدا بشوم شما اینها را عمل کن اینها را مولانا برای همین می گوید.

بخش چهارم:

تا نفخت فیه من روحی ترا

وا رهند زین و گوید برترا

این که می گوید خدا از دم خودش به ما دمیده یعنی این لحظه دارد میدم و می گوید که من انسان را آفریدم و از دم خودم به او دمیدم و هر لحظه از دم خودم به او می دمم و این لحظه هم دارم می دمم. یعنی زندگی به همه انسانها و همه باشندگان دم مسیحایی خودش را می دمم تا آنها را زنده بکند و بعضی از آدمها نمی گذارند تا شما را از این آزاد بکند و بگوید که بیا بالا.

جز به نفخ حق نسوزد نفخ سحر

نفخ قهرست این و آن دم نفخ مهر

جزدم خدا، این نفخ سحر، این جهان که ما هم جزو این جهان هستیم چون ما وقتی که در ذهن زندگی می کنیم جزو این جهان هستیم متأسفانه **نفخ قهرست این و آن دم نفخ مهر** پس این دم دنیا نفخ قهر است چیزی که عشق توی آن نیست خشم است. شما ببینید چه نوع انرژی الان دارید؟ هر انرژی دارید اگر انرژی عشقی دارید آن دم مهر است پس شما با زندگی موازی هستی. اگر موازی با زندگی نیستی انرژی بد داری که اسمش را گذاشته نفخ قهر.

دریا بدیده ایم که در وی گهر بود

دریا درون گوهر کی کرد باوری

شما باید آنقدر **می بخش و می ربا** را انجام دهید تا گوهر شما که تمام این جهان در آن جا می شود همه چیز در آن جا می شود به اندازه کافی باز بشود و هر دفعه که شما این کار را می کنید شما فضا دار می شوید. البته مولانا می گوید که ما باید جامعه ای درست کنیم که بچه های ما در یک سالگی به اینجا برسند. ولی ما تا به آنجا برسیم خیلی کار داریم و باید اگر بخواهیم در شش ماه آینده این کار را بکنیم باید هزار تا تلویزیون گنج حضور باشد تا این چیزها را پخش کند و مردم هم گوش کنند و واقعاً برسیم به آنجایی که پدر و مادرها متوجه این موضوع بشوند و خودشان از جنس عشق بشوند و بچه هایشان را طوری تربیت کنند و عشق بدهند که تا یک سالگی اینها از ذهن زاینده بشوند.
(انشالله که اینطور باشد)

سحر حلال آمد بگشاد پرو بال

افسانه گشت بابل و داستان سامری

می گوید سحر حلال آمده و ما یاد گرفتیم سحر حلال را که همین بستن و باز کردن گره است که وقتی شما می بندید باید بعد بازش کنید اگر باز نکنی گرفتار می شوی . پس ما فهمیدیم که اگر ما تا بحال این را تجربه نکردیم و عمل نکردیم و تمرین نکردیم این سحر حلال را یعنی سحر مجاز را ولی از حالا به بعد ما می خواهیم این را تمرین کنیم . چطوری ؟ اگر دیدیم مقاومت کردیم و گره درست شد فوراً گره را باز می کنیم . کسی که گره می تواند ببندد می تواند گره را هم باز کند . پس شما از طریق سحر حلال بال و پر گشودیم و آن بابل که متخصصین جادو آنجا بودند آن جادوگری که ما فقط ببندیم و باز نکنیم و همچنین حکایت سامری که سامری را هم می شناسید بارها در مورد صحبت کردیم بطور خلاصه سامری یک گوساله ای ساخت که وقتی موسی رفته بود بالای کو تا ده فرمان را بیاورد خیلی طول کشید و سامری بنی اسرائیل را دور خودش جمع کرد و گفت آن طلاهایی که شما با خودتان دارید بیاورید اینجا. طلاها چی بود؟ وقتی موسی به قوم بنی اسرائیل که آنها را از مصر بیرون می آورد به آنها گفت با خودتان هیچ چیزی نیاورید یعنی اینکه هم هویت شدگی ها و دردهای گذشته را که برای شما طلا و جواهر است با خودتان نیاورید که آنها هم آوردند. البته اینها همه سمبولیک هستند .. و گفت که می رویم به سرزمین موعود.

سرزمین موعود کجاست ؟ همین فضای یکتایی این لحظه است که جا نبود. شما هم به سرزمین موعود می روید یعنی از ذهن زاینده می شویم و خارج از ذهن همان سرزمین بهشتی است که به ما قول دادند. و سرگذشت بنی اسرائیل هم سرنوشت انسان است . خب پس ببینید موسی به آنها گفت که با خودتان هیچ چیزی نیاورید (جز استخوانهای یوسف یا حالا هر چیزی که بود که آن هم معنی خودش را دارد) ولی آنها آوردند و آن طلا و جواهرها را وقتی با خودشان داشتند یک سامری پیدا شد (زمانی که ما هم هویت شدگی داریم یا درد داشته باشیم یک سامری پیدا می شود) برای اینکه سامری پیدا نشود شما باید طلا و جواهر یعنی هم هویت شدگی ها را و درد و رنجش با خودتان نداشته باشید که در این صورت مولانا گفت چطور رهبری پیدا می شود و چطور عارفی پیدا می شود تا به شما کمک کند. اگر شما این طلا و جواهرها را با خودتان داشته باشید همیشه میل می کنید بسوی سامری. پس یک گوساله ساخت گفت این خدای شماست و همه تعظیم کردن به گوساله و این گوساله هیچ چیزی نیست جز من ذهنی . که باد در دورن گوساله می پیچید که این باد هم نیروی زندگی است منتها این باد مثل گاو صدا می داد . که حافظ می گوید بانگ گاوی چه صدا باز دهد عشوه مخر *** سامری کیست که دست از ید بیضا ببرد یعنی تو عشوه نخر ما عشوه می خریم ما حقه بازی می خریم . موسی ید بیضا داشت دستش را می برد در سینه اش وقتی که می آورد بیرون دستش می درخشید یعنی چی ؟ یعنی دلش در عملش جاری بود دل خدایی و زندگی در عملش جاری بود در فکرش جاری بود ولی سامری در ذهن بود که حافظ می گوید سامری کیست که از ید بیضا ببرد . حالا بانگ گاو چیه؟ همین هوشیاری جسمی ما است که دائماً می گوید به آن مشغول هستیم و مثل گاو صدا می کند و خردی توی آن نیست . من ذهنی حرفی که می زند که خردی توی آن نیست پس بنابراین کار سامری و جادوگران بابل که حقیقتاً اینها دنبال جادوگری دنیا بودند و می خواهند پول بگیرند و کاری بکنند مال این دنیا بود پس جادوگری این دنیایی بدر نمی خورد. و من ذهنی جادوگر این دنیایی است.

ای عاشقان کی دید که شد ماه مشتری

همیان زر نهاده و معیوب می خرد

همیان یعنی کیسه . می گوید زندگی آمده و کیسه زر را اینجا گذاشته و هر که معیوب است میخرد یعنی آن کسی که به اینجا رسیده که بگوید من نمیدانم . اصلاً شما بلد هستید بگوئید من نمی دانم. شما قدری تأمل کنید . مگر شما همه چیز را می دانید ؟ و مخصوصاً من نمی دانم که چطوری به خدا برسم و به زندگی برسم ! این را من نمیدانم. که این معیوب است و هر کسی به اینجا رسیده که بگوید که من همه کارها را امتحان کردم و نشد من تسلیم هستم. معیوب کسی است که تسلیم است و می گوید که من بلد نیستم اجازه بدهم که زندگی کار من را درست کند و من هر کاری که می دانستم توی این ذهنم کردم و با این ابزارهای ذهنی با این فکرهای ذهنی که از مردم یاد گرفته بودم و با این زرنگیها ! که همه گرفتاری بود و نتوانستم کاری از پیش ببرم و بهتر است که من ببرم از ذهن بیرون که این معیوب است مثل خل ها میماند این آدم ساده است و معیوب است. معیوب از نظر چه کسانیست؟ از نظر زرنگیهای دنیایی او معیوب و ساده است که می گویند تو ساده و معیوب هستی . نه ساده نیست راستش را می گوید و دیگر زرنگ نیست و فهمیده که زرنگی بدر نمی خورد و می گوید **من نمی دانم** . آن کسی که می گوید من همه چیز را می دانم و بیاید از من بپرسید برای اینکه من هم هویت شدم با یک سری باورها و فکر می کنم همه چیز را می دانم و می توانم حل کنم این انسان می داند و در پایین می گوید که کشتی او سالم است ولی اگر شما کشتی تان شکسته باشد که می گوید **کشتی شکسته باید در آبگیر خضر** در برکه خضر که به زندگی جاودانه رسیده بود آن برکه ای که او شنا می کند و کشتیرانی میکند ، آن کشتی باید بشکند . می گوید که خدا دنبال انسانهای معیوب می گردد . اینطوری نباشد که من ذهنی بگویم که اگر خدا دنبال انسان معیوب می گردد من می زنم و دستم را می شکم و یا تظاهر می کنم که من نمی دانم! نه اینطوری نمی شود کلک زد. ما حقیقتاً باید تسلیم بشویم. چطوری مشخص می شود ؟ از اینجا که این لحظه شما اتفاق این لحظه را می پذیرید و می گوئید که من نمی دانم . من اتفاق این لحظه را می پذیریم تا خرد زندگی از من عبور کند و در قصه گفت که این زمانیست که من اجازه می دهم خدا هر کاری که می خواهد بکند.

می گوید **ای عاشقان** . عاشقان کسانی هستند که به گنج حضور رسیدند و در فضای یکتایی این لحظه زندگی می کنند. فقط عاشقان این را دیده اند. می گوید **که دید که شد ماه مشتری** که به یک معنی ماه مشتری انسانها بشود زندگی مشتری انسانها بشود و بخواهد بیاید ما را بخرد یا اینکه ماه ما به مشتری تبدیل بشود . می دانید که مشتری سعد اکبر است مشتری یعنی خوش شگون. ماه در عوض دور زمین می چرخد و میل به فرم دارد و در ضمن نور خوئش را از خورشید می گیرد و دست دوم است مثل هوشیاری ذهنی ما. هوشیاری ذهنی از کجا زنده میشود؟ هوشیاری حضور این لحظه است که منعکس می شود و ذهن را روشن می کند و اگر نباشد که ذهن را چطوری روشن میشود؟ ذهن وقتی روشن می شود ما به زمان هم می افتیم زمان گذشته و آینده. زمان با فکر با هم هستند و بی زمانی و هوشیاری حضور و عمق بی نهایت هم با هم هستند. پس هوشیاری ایزدی حضور مشتری است و خوش شگون است و شما هر کاری که می کنید از توی آن خوبی و زیبایی بیرون می آید در حالیکه ماه سمبولیک دور زمین می گردد، حول فرم می گردد این خوش شگون نیست. همانطور که شما می دانید با من وقتی که خلق می کنیم دائماً درد ایجاد میشود . اگر شما کارهای نیک کرده اید کارهای خوب کرده اید ولی جواب نگرفته اید بدانید که به این علت بوده که من شما بوده که این کار را کرده و یک جاهایی بوده که این من خودش را بالا آورده و گرفتاری ایجاد کرده . ممکن است که نیت شما خوب بوده و واقعاً هم رفتید کارهایی را کردید ولی چون با من کردید از توی آن درد بیرون آمده . اگر شما اجازه می دادید آن

هوشیاری مشتری آن هوشیاری خوش شگون حضور انجام می داد و شما دخالت نمی کردید آن موقع همه نیک بود و تمام آفریده های شما نیک بود و توی آنها درد نبود . شما باید مواظب باشید . اینها همه حکمتی و عقلی است که مولانا به ما یاد می دهد و شما در کار هایتان روزمره می توانید استفاده کنید . می توانید بگویید که من نمی دانم و هر چقدر که ما بتوانیم بگوییم که من نمی دانم این بهتر است . ما که نمی دانیم ! وقتی از ما می پرسند و وقتی که مردم زندگیشان را می گویند ما به آنها می گوییم که تو برو این کار را بکن کارت درست می شود واقعاً اینطوری نیست . ما می توانیم به آنها بگوییم که شما خودتان می توانید بفهمید شما یک شخص خلاق هستی حالا من این چیزها را میدانم شما از اینها استفاده کن ولی شما خودت فکر کن ببین چکار باید بکنی . ولی اینکه به او بگوییم که من اینها را می دانم و شما هم بیا این کارها را فقط انجام بده درست می شود این نشانگر من ما است . اگر چنین هوشیاری در ما کار میکند ببینید که دارد درد بوجود می آورد .

امروز می گزید ز بازار اسب او اسپان پشت ریش و یدک های لاغری

امروز زندگی یا خدا آمده بود و اسب می خرید یعنی انسان انتخاب می کرد ولی دنبال اسبهای پشت زخم بود . یدک معمولاً اسب هایی بود که زین می کردند جلوی شاهان راه می رفت . ولی دنبال اسبهای می گشت که پشتش ریش و لاغر بود . اگر شما اسب لاغری باشید در این صورت کوچک هستید و خودتان را دانشمند نمی دانید . همه چیز را نمیدانید و تسلیم هستید . چرا ما این همه غم می کشیم ؟ برای ما می دانیم اینطوری نباید باشد . این لحظه من نمی پذیرم برای اینکه نباید اینطوری باشد لحظه بعد هم نباید اینطوری باشد . شما از کجا می دانید که نباید اینطوری باشد ؟ حتماً باید اینطوری باشد که هست . چون شما می دانید ، درد می کشید . اگر شما نمیدانستید ، می گفتید که من این لحظه را می پذیرم اتفاق این لحظه را می پذیرم خرد زندگی با من است من خردمند می شوم نه واکنش و دائم واکنش و نه گفتن ما را گنده کرده حالا می گوید که

گفتم اسب مرده چنین راه کی برد گفتا که راه ما نتوان شد به لمتری

لمتری یعنی همین آدمی که گنده شده از دانستن زیاد .

گفتم این اسب های ضعیف را که می خری اینها که راه خدا را و راه ترا نمی توانند بروند ! تو بیا اسب های قوی بخر و لمتر یعنی قوی هیکل و گنده . کسی که خودش را دانشمند می داند و یک سری چیزها را حفظ کرده و فکر می کند که با آنها همه چیز را می شود حل کرد و اینها را زیاد کرده . اصلاً ما نباید لمتر بشویم تجربه معنوی اضافه کردن نیست بلکه کم کردن است . ما فکر می کنیم که تجربه معنوی ما باید اضافه کردن یک سری باورها و یا یک سری معلومات به خودمان باشد ! نه اینطور نیست . اینطوری بوده که ما تا الان نرسیدیم . می گوید او به من گفت راه ما را به قوی هیکلی که در اینجا به معنی زیاد دانستن و راه و چاه را بلد بودن و زرنگ بودن راه پیدا نمی شود کرد .

کشتی شکسته باید در آبگیر خضر کشتی چو نشکنی تو نه کشتی که لنگری

در برکه خضر آبگیر یعنی برکه . در دریاچه خضر که خضر یعنی زندگی جاودانه یعنی شما که از ذهن پریده اید بیرون و عمر جاودانه پیدا کردید و الان دارید شنا می کنید در آنجا باید کشتی شما باید شکسته باشد . کشتی چی هست ؟ همین کشتی تن است . هر چیزی که ذهن نشان

می دهد شما هستید آن کشتی شماست . تصور شما و تصویر ذهنی شما از خودتان که من ممکن است در این تصویر بدنتان باشد چطوری بدنتان را می بینید مثلاً بدن خوشگلی دارم بدن قوی دارم از لحاظ ذهنی دانشمند هستم و همه چیز را میدانم مقام بالایی دارم و این من هستم . خب این کشتی شما را ذهن نشان می دهد . می گوید که این کشتی شما باید شکسته باشد وگرنه در بادگیر خضر که نه تنها کشتی نیست بلکه لنگر است . حالا شما از خودتان سوال کنید واقعاً لنگر هستید یا کشتی هستید ؟

وگر خضری در اشکستی به ناگه کشتی تن را * در این دریا همه جانها چو ماهی آشنایستی**

اگر یک خضری که شما باشید اگر این کشتی تن را بشکند به ناگه . با این حرفها دارد شکسته می شود با این حرفهایی که شما گوش میکنید با این مایوس شدنها که ما نتوانستیم به جایی برسیم با این زرنگیهای ذهن یا با آن باورهایی که هم هویت شده بودیم و با آن کارهایی که می کردیم . حالا یک کارهایی یاد گرفتیم که بعضیهایش سیاسی هستند بعضیهایش مذهبی و بعضی هایش اجتماعی هستند و با اینها هم هویت شدیم و اینها را همه انجام دادیم و به خوبی انجام دادیم و به هیچ جا نرسیدیم . خب پس کشتی را بشکن و اینجا هم داریم همین را می گوئیم . هر کسی خردمند باشد کشتی خودش را میشکند و می گوید نمیدانم و در آنگیر خضر شنا می کند و دیگر لنگر نمی شود . آنموقع می گوید که اگر کسی اگر خضری بشکند کشتی خودش را در آن دریا که منظور از دریا بیرون آمدن از ذهن است در آنجا شما به عنوان جان شنا کردن را بلد هستید و اصلاً از اول آنجا بودید و الان هوشیارانه آنجا هستید . قبلاً آنجا بودید و الان هم هوشیارانه آنجا هستید و شما نگران نباش که من این چیزهایی را که تا بحال می گفتم می دانم اگر بگویم که اینها بی اهمیت هستند و من نمی دانم من کوچک می شوم و حالا من چطور شنا کنم کسی به من شنا کردن را یاد نداده . می گوید در آن دریا همه جانها چو ماهی آشنای هستی آشنای هستی یعنی تو بلد هست یدر آن دریا شنا کنی .

دنیا چون قنطره ست گذر کن چو با شکست

با پای نا شکسته از این پول نگذری

می گوید دنیا مثل یک پل است وقتی پایت شکست یعنی پای همان تن شکست یعنی تسلیم شدی وقتی به اینجا رسیدی که فهمیدی حقیقتاً با این من ذهنی به جایی نمی رسی و قبول میکنی اجازه میدهی که این هوشیاری زنده زندگی اختیارمان را بدست بگیرد . اگر به اینجا رسیدی پس پایت شکسته و از این پل دنیا می توانی بگذری . پس این دنیا مثل پل است شما وارد می شوید به عنوان هوشیاری به این جهان و با چیزها هم هویت می شوی و بعد متوجه می شوی که با این چیزهایی که هم هویت شدی و آن باورهایی که گرفتی به درد نمی خورد و چیزها را می اندازی میشکنی وقتی آنها را شکستی می توانی از دنیا رد بشوی . دنیا همان ذهن است و حالا می گوید با پای ناشکسته از این پل نگذر .

بخش پنجم:

زیرا رجوع ضد قدم است و عکس او است

فرمان ارجعی را منیوش سرسری

وقتی ما صحبت کردیم که گره هایمان را باید باز کنیم این یعنی بازگشت و این برگشت به سوی زندگی ضد آمدن به این جهان و بسط و گسترش است . وقتی قدم گذاشتیم به این جهان ما می خواستیم گسترش پیدا کنیم مثلاً با باورهایمان با دانشهایمان . ما دانش را به خودمان

اضافه کردیم و گره درست کردیم و به آن میدمیم یا رنجیدیم و درد درست کردیم الان که می خواهیم برگردیم این عکس آن کار اولیه است و شما باید دائماً عکس آن کار اولیه را انجام دهید . پس معلوم میشود ما تا یک جایی شروع می کنیم به گره زدن و اگر گره بزرگتر شد ما با این کار جدایی را یاد می گیریم و خودمان را می شناسیم که ما یک موجودی هستیم جدا از دیگران و باید خودمان را نگه داریم و باید باقی بمانیم و وقتی که این را شناختیم برمی گردیم بسوی زندگی و این کار بین زاده شدن به این جهان و مردن از این جهان باید صورت بگیرد . اگر ما نود سال زندگی می کنیم بین ثانیه صفر تا نود باید در یک جایی متوجه بشویم که هوشیارانه باید برگردیم بسوی زندگی یا خدا و این کار اسمش رجوع است و این ضد کار اولیه بود که کردیم نمی شود شما دائم قدم بگذارید تو این جهان و پیشرفت کنید و گسترش پیدا کنید و با نتیجه کارتان و پیشرفت و گسترشتان، هم هویت بشوید و بزرگ و بزرگتر بشوید از لحاظ جسمی. یک جایی باید متوجه بشوید که از لحاظ جسمی باید خودتان را کوچکتر میکنید و اگر طبیعت به شما کمک کرد و به یاد شما آورد ناراحت نشوید و تاسف نخورید . یعنی ما از اول یاد میگیریم که هر چه بیشتر بهتر و با هر چه که اضافه می کنیم هم هویت می شویم که این را اسمش را می گذارد قدوم. و یک جایی متوجه می شویم که باید برگردید و بنابراین هویتتان را از همه اینها می کشید بیرون و بر می گردید بسوی زندگی و اگر ما متوجه نشویم طبیعت و یا مکانیسم زندگی به ما یادآوری میکند . مثلاً در سن پنجاه سالگی یا شصت سالگی متوجه می شویم دیگر آن توانایی بیست سالگی را نداریم از هیچ لحاظ نه از لحاظ یادگیری نه از لحاظ قدرت بدنی و یک مدتی که می گذرد می بینیم که اعضای بدنمان کارایش را از دست می دهد و یک بیماری می گیریم و ضعیف می شویم در یک قسمتی و اینها همه نشان می دهد که ما دیگر بزرگ نمی شویم و وقتی یک مقداری بگذرد می بینیم که دنیایمان دارد کوچک و کوچکتر می شود مثل آن بیست و پنج سالگی نیست که می رفتیم و جهان را میگذشتیم و من من می کردیم و یواش یواش دارد کوچک می شود و این طبیعی است و به شما یادآوری میکند که شما در یک جایی باید هوشیارانه برگردید به سوی زندگی ولی ما چون به قدوم و اضافه کردن عادت کردیم همین که این اتفاقات طبیعی می افتند چون ما که خودمان که متوجه نمی شویم به ما هم که می گویند هم که متوجه نمی شویم و فکر می کنیم هر چه بیشتر بهتر باید اضافه کنیم دیگر طبیعت و زندگی دست به کار می شود و بعضی چیزها را از ما می گیرد در آن موقع ما به جای اینکه متوجه بشویم شروع می کنیم به نالیدن و شکایت کردن و تاسف خوردن و اکتش نشان دادن و می گوئیم ببین من حالا هفتاد سالمه و الان این بیماری را گرفتم ولی ببین در بیست سالگی چه کارهایی که می کردم. و این هم عکس من است که در پانزده سالگی شاگرد اول بودم و در بیست سالگی این کار را کردم در بیست و پنج سالگی مهندس بودم و در سی سالگی فلان پل را ساختم و... گوش مردم را هم با حرفهایمان پاره می کنیم که ما اینکاره بودیم و حواسمان نیست که ما وضعیتمان یک چیز دیگر هست و زندگی الان از ما یک چیز دیگری می خواهد. ما نباید گسترش پیدا کنیم بلکه باید کوچکتر بشویم و بسوی زندگی برگردیم . می گوید شما نیا فرمان ارجعی را سرسری بشنوی . ما فرمان را سرسری می شنویم. فرمان ارجعی عبارت از این است که می گوید این فرمان در قرآن آمده تو برگرد بسوی پروردگارت درحالیکه راضی و مرضی هستی الان در پایین به شما نشان می دهم . پس برگرد بسوی زندگی یک فرمانی است که آنهایی که دینی هستند می دانند و آنهایی که قرآن خوانده اند می دانند آنهایی که مولانا خوانده می دانند چون تکرار کرده در چندین جا . یکی از پیغامهای مهمی دینی است و اگر کسی متوجه نمی شود و توجه نمی کند و اصلاً نمی شنود نباید واقعاً فکر کند که واقعاً دینی یا معنوی است. شما باید یک جایی بشنوید که زندگی در یک جایی به شما می گوید که برگرد بسوی من اگر شما این را نمی

شنوید حتماً این پارازیت ذهنی نمی گذارد که بشنوید. حتماً هوشیاری جسمی دارید و آنقدر به دنیا مشغول هستید که این پارازیت‌های دنیایی نمی گذارد که بشنوید و این فرمان یا آیه این است که می گوید :

ای نفس مطمئنه یا آرام یافته ولی این نفس آرام یافته آن نفس نیست. **ای انسان آرامش یافته**. پس ما یک باشنده ای هستیم که آرام شدیم و شاد هستیم و پختیم در ذهن ولی الان پارازیت ذهنی نمی گذارد. مردم مرتباً ما را تحریک می کنند ولو اینکه هشتاد سالمان هست همچنان باید جمع کنیم و اضافه کنیم. ما این را الان می‌شنویم و می فهمیم که الان سیدیم به آنجا و پخته شدیم آرامش داریم و فقط کافی است که این چیز سطحی را بگذاریم کنار. حالا مطلب بعدی این است که می گوید بازای بسوی پروردگارت یا برگرد بسوی پروردگارت در حالیکه راضی به **حق و مرضی به حق هستی** بهتر است که ترجمه کنیم که راضی و مرضی هستی. راضی و مرضی در واقع اهمیت این قضیه به اینجاست که اولاً باید برگردی هوشیارانه باید برگردی و قبل از اینکه بگیری باید برگردی و ثانیاً بوسیله یک جور هوشیاری باید برگردی که هم راضی است و هم مرضی است. راضی و مرضی یک باشنده است قبلاً هم این را گفتیم که مثل این است که مشاهده کننده و یا ناظر و آن چیزی که نظارت می کنید یکی هستند. این کار فقط با تسلیم میسر است یعنی شما یک نوع هوشیاری هستید که خودش از خودش آگاه است. راضی هستید که شما هستید و مرضی هستید که شما هستید. اگر می خواهید که شما راضی باشید و مرضی خدا باشد در این صورت شما یک خدای ذهنی منعکس می کنید و این کار را من ذهنی می کند و این راضی و این مرضی بدرد نمی خورد. پس اهمیت این قضیه در این است که شما می دانید که تا موقعی که راضی و مرضی یک باشنده نشده شما نمی توانید برگردید به آنطرف. بسوی خدایتان. حالا این هوشیاری از خودش آگاه می شود و وقتی است که شما تسلیم می شوید وقتی که شما محدودیت این لحظه رامی پذیرید در واقع شما از یک هوشیاری آگاه می شود که قبلاً نبودید. این هوشیاری خودش از خودش آگاه است و خودش راضی است و خودش مرضی است. یعنی خودش شما هستید. اجازه بدهید خیلی سریع بلحاظ اهمیتش من بخوانم که بدانید که فقط یک جا و دو جا نیست که مولانا تاکید می کند و همینطور که بارها عرض کردم توجه به این معانی به شما کمک می کند که اولاً شما در چه مرحله ای از معنویتان هستید. معنویت فقط همین هست که شما بدانید که در ذهن هستید و هوشیاری جسمی دارید و باید ندای برگشت را بشنوید از سوی زندگی و هوشیارانه بسوی زندگی برگردید و این کار فقط از طریق تسلیم و پذیرش این لحظه و امروز گفت **می بخش و میربا** امکان پذیر است و طور دیگر امکان پذیر نیست. تکرار بعضی باروها و موعظه کردن آنها یا رفتارها به شما کمک نمی کند. می گوید

ندای ارجعی بشنو به آب زندگی بگرو درآ در آب و خوش می رو به آب و گل چه می پایی

به جان و دل شدی جایی که نی جان ماند و نی دل به پای خود شدی جایی که آن جا دست می خایی

ز خورشید ازل زر شو به زر غیر کمتر رو که عشق زر کند زردت اگر چه سیم سیمایی

پس به شما می گوید که شما بیا و ندای ارجعی را بشنو و چنگ بزن به آب زندگی. هر دفعه شما این صدا را می شنوید حتماً از جنس زندگی هستید. وگرنه پارازیت ذهنی این صدا را نمی شنود. برای شنیدن این باید بین پاسخ و تحریک را بشکافید و زندگی از آنجا بیاید بیرون و از

جنس آن بشوید . آن لحظه که شما آرام میشنوید و پارازیت ذهنی نیست شما اصلتان هستید و آن موقع شما می شنوید که شما به نظر می آید که باید برگردید و به چنگ بزنید به آب زندگی . درآ در آب خوش میرو و آب و گل چه می پایی. این را دیگر می دانید که آب و گل همین چیزهای این جهانی و ذهن است هر چه که در ذهن هست آب و گل است و در حالت عادی هم یک فضای پذیرش این لحظه است که چیزهای فکری شما و هیجانان شما در آن است و این هیجانان شما و این فکرها شما یک آب و گل است هم هوشیاری در آن است و هم فرم است . می گوید با جان و دلت به جایی شدی و رفتی به جایی که در آنجا نه جان می ماند و نه دل. نه جان مانده و نه دل . با پای خودت رفتی به جایی که در آنجا دست می خواهی دست می گزی با دندان گاز می گیری از پشیمانی . خب تو بیا از خورشید ازل زر شو . اینها را من می خوانم و شما باید بدانید که فکرها به شما کمک نمی کند عملها به شما کمک نمی کند فقط یک هوشیاری ازلی هست که از طریق تسلیم، آن به شما خودش را نشان می دهد و آن ستاره هدایت شما است که می گوید ز خورشید ازل زر شو. زر شو یعنی از جنس او بشو و به زر غیر کمتر رو. یعنی به زر غیر از آن کمتر برو که عشق آن زر غیر که زرهای ذهنی زرد و مریض می کند ترا. اگر چه که تو زیبا رویی هستی. سیم سیمای یعنی سیم یعنی نقره و سیم سیمای یعنی خوشگل و زیباروی .

یک مطلب دیگر هم می خوانم برایتان راجع به همین موضوع.

بند حس از چشم خود بیرون کنید

پنبه اندر گوش حس دون کنید

تا نگردد این کر آن باطن سرست

پنبه آن گوش سِر گوش سرست

تا خطاب ارجعی را بشنوید

بی حس و بی گوش و بی فکر شوید

حس دون یعنی همین پنج حس. می گوید پنبه ها را بکنید توی این گوش معمولی تا این پارازیت ها را نشوید . شما وقتی حس می کنید می شنوید یا می ببینید، یاد بگیرید که این را به ذهنتان نبرید فوراً و قضاوت نکنید . شما می توانید ببینید و قضاوت نکنید . این در واقع یک جور پنبه تو گوش گذاشتن است اگر شما قضاوت نکنید متوجه می شوید که بعد از یک مدتی چیزهای بیخود را هم نمی شنوید. چون علاقمند هستید به قضاوت و از آن طریق برای بزرگ کردن من ذهنی شما الان حساس هستید به حرفها و چیزها . برای همین می گوید که پنبه اندر گوش حس دون کنید . حس دون همین پنج حس ما است و بند حس از چشم خود بیرون کنید . ما یکی چشم سِر داریم و یکی هم چشمی که روی صورتمان هست . چشم سِر ما الان باز نیست بندش همین چیزهایی است که میبینیم و می شنویم و روی آنها قضاوت می کنیم . اگر شما قضاوت را ترک کنید و کمتر قضاوت کنید و بعد هم اصلاً این کار را نکنید این قضیه درست می شود. پنبه آن گوش سِر گوش سر است این گوش سِر ما پنبه آن گوش سِر ما است که باید آن گوش ما بشنود . گوش حضور ما باید بشنود آن گوش ندارد شعور تشخیص دارد . تا این گوش حس دون کر نشود آن گوش باطن ما کر است . حالا به ما می گوید بی حس و بی گوش و بی فکر شوید آیا شما می توانید این کار را کنید؟ وقتی فکرهای شما انرژی من توی آنها نیست یواش یواش فروکش می کند . وقتی از من ذهنی از ذهن و چیزهای ذهنی هویت نمیخواهی وقتی که فهمیدی که آن کارها نتیجه نمی دهند کار شما را درست نمی کند یواش یواش آنها را رها می کنید و قضاوت کم میشود یا

اصلاً نمی شود و این ذهن آن تیزیش ا از دست می دهد. البته ذهن به عنوان ابزار خلاق هنوز در خدمت ما هست و بعداً می خواهیم از آن استفاده کنیم . اتفاقاً از ذهن شما من بخواهید فلج می شود و نمی تواند کارش را انجام بدهد این ذهن ما فقط برای فرموله کردن و درست کردن و به حرف درآوردن چیزها و خرد ما است پس می گوید **بی حس و بی گوش بی فکر** شوید ذهن آرم بشود تا شما بتوانید خطاب برگرد به سوی من را بشنوید ***